

۱۱ سپتامبر؛ بیست و پنج سال پس از حادثه، جهان چه چیزی را از دست داد و چه چیزی آموخت؟

بهرام رحمانی
bahram.rehmani@gmail.com

مقدمه

بیست و پنج سال از صبح ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ می‌گذرد؛ صبحی که چهار هواپیمای مسافربری ربوده‌شده در یکی از بزرگ‌ترین عملیات‌های تروریستی تاریخ معاصر به اهدافی در نیویورک و واشنگتن حمله کردند. دو هواپیمای به برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک برخورد کردند، هواپیمای سوم به ساختمان پنتاگون اصابت کرد و هواپیمای چهارم، پس از مقاومت مسافران و خدمه، در پنسیلوانیا سقوط کرد. نزدیک به سه هزار نفر در این حملات کشته شدند و جامعه آمریکا با یک شوک عمیق انسانی، سیاسی و روانی روبه‌رو شد.

اما اهمیت تاریخی ۱۱ سپتامبر فقط در تعداد قربانیان یا ابعاد فاجعه خلاصه نمی‌شود. این حادثه در نقطه‌ای از تاریخ رخ داد که جنگ سرد پایان یافته بود، اتحاد شوروی فروپاشیده بود و ایالات متحده در جایگاه تنها ابرقدرت جهانی قرار داشت. به همین دلیل، حمله ۱۱ سپتامبر نه تنها امنیت آمریکا، بلکه تصور مسلط از نظم جهانی پس از جنگ سرد را نیز به چالش کشید. واشنگتن در واکنش به آن، سیاستی را در پیش گرفت که بعدها با عنوان «جنگ جهانی علیه تروریسم» شناخته شد؛ سیاستی که از افغانستان آغاز شد، به عراق گسترش یافت و سپس آثار آن در سراسر خاورمیانه و حتی در نظام سیاسی و اجتماعی کشورهای اروپایی و دیگر نقاط جهان انعکاس پیدا کرد.

امروز، در بیست و پنجمین سالگرد آن حادثه، پرسش تاریخی دیگر فقط این نیست که «در ۱۱ سپتامبر چه اتفاقی افتاد؟» پرسش اساسی‌تر این است که پس از آن چه اتفاقی برای جهان افتاد؟ آیا جهان امن‌تر شد؟ آیا تروریسم شکست خورد؟ آیا جنگ‌های افغانستان و عراق به دموکراسی و ثبات انجامیدند؟ آیا سیاست‌های امنیتی جدید توانستند میان آزادی و امنیت تعادل ایجاد کنند؟ و مهم‌تر از همه، آیا جهان از تجربه یک ربع قرن گذشته درس گرفته است؟

برای پاسخ به این پرسش‌ها باید ۱۱ سپتامبر را نه یک حادثه منفرد، بلکه یک «نقطه عطف تاریخی» دانست؛ نقطه‌ای که برخی روندهای پیشین را تشدید کرد، برخی روندهای تازه را به وجود آورد و مسیر سیاست جهانی را برای دست‌کم یک نسل تغییر داد. در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، نیروهای القاعده چهار هواپیمای مسافربری را ربودند و آن‌ها را به مرکز تجارت جهانی در نیویورک، ساختمان پنتاگون و زمینی در نزدیکی شانکسویل در ایالت پنسیلوانیا کوباندند؛ حملاتی که نزدیک به سه هزار کشته بر جای گذاشت.



دود ناشی از حملات به برج‌های دوقلوی تجارت جهانی در نیویورک در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

جهانی که پیش از ۱۱ سپتامبر وجود داشت

برای فهم تاریخی ۱۱ سپتامبر، نخست باید به جهان پیش از آن نگاه کرد. این حملات در خلاء سیاسی و تاریخی به وجود نیامدند. پایان جنگ سرد، جنگ افغانستان علیه شوروی، انقلاب ایران، جنگ ایران و عراق، جنگ خلیج فارس، مناقشه فلسطین، حضور نظامی آمریکا در خاورمیانه، تحولات عربستان سعودی و رشد جریان‌های اسلام‌گرای جهادی، همگی در شکل‌گیری محیطی که القاعده در آن رشد کرد نقش داشتند.

جنگ افغانستان در دهه ۱۹۸۰ یکی از نقاط مهم این تاریخ است. در آن جنگ، هزاران داوطلب عرب و مسلمان برای مبارزه با نیروهای شوروی به افغانستان رفتند. اسامه بن لادن نیز در همین فضای سیاسی و نظامی به یکی از چهره‌های مهم شبکه‌های جهادی تبدیل شد. القاعده بعدها از همین شبکه‌ها شکل گرفت و به تدریج از یک شبکه پشتیبان نیروهای جهادی به سازمانی با اهداف جهانی تبدیل شد. گزارش کمیسیون ۱۱ سپتامبر نیز تاریخ شکل‌گیری القاعده و تحول آن از شبکه‌ای مرتبط با جنگ افغانستان به سازمانی که علیه آمریکا اعلام جنگ کرد را با جزئیات بررسی کرده است.

در این‌جا باید از یک ساده‌سازی تاریخی پرهیز کرد. نمی‌توان گفت سیاست آمریکا به‌تنهایی «علت» پیدایش القاعده بود، همان‌گونه که نمی‌توان ریشه‌های جهادگرایی را صرفاً به دین یا فرهنگ اسلامی نسبت داد. شکل‌گیری این پدیده حاصل برخورد عوامل متعدد سیاسی، اجتماعی، ایدئولوژیک، منطقه‌ای و بین‌المللی بود. اما واقعیت این است که سیاست‌های قدرت‌های بزرگ در افغانستان و خاورمیانه بخشی از محیط تاریخی‌ای را شکل دادند که در آن سازمان‌هایی مانند القاعده توانستند رشد کنند.

این نکته اهمیت زیادی دارد؛ زیرا یکی از درس‌های تاریخی ۱۱ سپتامبر این است که پدیده‌های سیاسی را نمی‌توان بدون شناخت زمینه‌های تاریخی‌شان فهمید.

۱۱ سپتامبر؛ از یک عملیات تروریستی تا یک نقطه عطف جهانی

خود حملات ۱۱ سپتامبر بدون تردید یک عملیات تروریستی گسترده و جنایتکارانه بود. القاعده عمداً شهروندان غیرنظامی را هدف قرار داد و با ربودن هواپیماهای مسافربری از آن‌ها به‌عنوان سلاح استفاده کرد. بنابراین هیچ تحلیل تاریخی جدی نباید در محکومیت این جنایت تردید داشته باشد.

اما تحلیل تاریخی در همین نقطه متوقف نمی‌شود. پرسش مهم این است که چرا یک حمله تروریستی توانست چنان پیامدهای عظیمی ایجاد کند؟

پاسخ را باید در موقعیت آمریکا در نظام جهانی جست‌وجو کرد. آمریکا در سال ۲۰۰۱ قدرتمندترین دولت نظامی و اقتصادی جهان بود. حمله به نیویورک و واشنگتن در واقع حمله‌ای نمادین به مرکز قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی آمریکا بود. برج‌های تجارت جهانی نماد سرمایه‌داری جهانی و پنتاگون نماد قدرت نظامی آمریکا محسوب می‌شد. به همین دلیل، حادثه فقط یک جنایت علیه انسان‌ها نبود؛ بلکه به‌عنوان ضربه‌ای نمادین به نظم جهانی تحت رهبری آمریکا نیز تعبیر شد.

واکنش اولیه جامعه آمریکا با همبستگی گسترده، خشم و ترس همراه بود. اما همین ترس، در سیاست عمومی به نیرویی بسیار قدرتمند تبدیل شد. دولت آمریکا تصمیم گرفت پاسخ خود را صرفاً به تعقیب عاملان حمله محدود نکند، بلکه یک جنگ جهانی علیه تروریسم را آغاز کند. این تصمیم، مسیر تاریخ را تغییر داد.

از مبارزه با القاعده تا «جنگ علیه تروریسم»

حمله به افغانستان در اکتبر ۲۰۰۱ از نظر هدف اولیه با حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ تفاوت اساسی داشت. در افغانستان، هدف اعلام‌شده نابودی القاعده و سرنگونی حکومت طالبان بود که به اسامه بن لادن و شبکه او پناه داده بود. اما در فاصله کوتاهی، مبارزه با یک سازمان مشخص تروریستی به یک پروژه جهانی امنیتی و نظامی تبدیل شد.

اصطلاح «جنگ علیه تروریسم» به تدریج به چارچوب اصلی سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد و کشورهای مختلف را نیز در این چارچوب قرار داد. واشنگتن نه‌تنها به دنبال نابودی شبکه‌های تروریستی بود، بلکه مسئله تغییر رژیم‌های سیاسی، کنترل منابع و مسیرهای استراتژیک و ایجاد ساختارهای جدید سیاسی در مناطق بحران‌زده نیز وارد محاسبات سیاست خارجی شد.

این‌جا نخستین تغییر مهم پس از ۱۱ سپتامبر رخ داد: تروریسم از یک مسئله امنیتی به یک چارچوب جامع برای سیاست خارجی تبدیل شد. این تغییر پیامدهای بسیار مهمی داشت. وقتی تروریسم به دشمنی جهانی و دائمی تبدیل شود، جنگ نیز می‌تواند از یک وضعیت موقت به یک وضعیت دائمی تبدیل شود. در جنگ‌های کلاسیک، معمولاً دشمن مشخص است، جغرافیا مشخص است و پایان جنگ نیز قابل تصور است. اما در «جنگ علیه تروریسم»، دشمن شبکه‌ای، فراملی و بالقوه نامحدود است. بنابراین پایان جنگ نیز به آسانی قابل تعریف نیست.

این همان چیزی بود که بعدها مفهوم «جنگ‌های بی‌پایان» یا «جنگ‌های ابدی» را وارد ادبیات سیاسی کرد.

افغانستان؛ آغاز جنگی که بیست سال طول کشید

افغانستان نخستین آزمایش بزرگ این سیاست بود. در آغاز، آمریکا و متحدانش توانستند طالبان را از قدرت کنار بزنند و ساختار رهبری القاعده را تحت فشار قرار دهند. اما مسئله افغانستان صرفاً نابودی یک سازمان تروریستی نبود. مسئله اصلی این بود که آیا می‌توان با نیروی نظامی خارجی، در جامعه‌ای پیچیده و گرفتار جنگ‌های طولانی، دولتی باثبات و دموکراتیک ایجاد کرد؟ تجربه بیست ساله افغانستان نشان داد که پاسخ بسیار دشوار است. آمریکا و متحدانش در نهایت در سال ۲۰۲۱ افغانستان را ترک کردند و طالبان دوباره به کابل بازگشتند. این بازگشت یکی از نمادین‌ترین لحظات شکست پروژه دولت‌سازی پس از ۱۱ سپتامبر بود. این به معنای آن نیست که همه دستاوردهای اجتماعی و سیاسی بیست سال گذشته در افغانستان بی‌ارزش بود. میلیون‌ها کودک، به‌ویژه دختران، به آموزش دسترسی پیدا کردند، رسانه‌ها رشد کردند و بخشی از جامعه مدنی توسعه یافت. اما ساختار سیاسی ایجادشده نتوانست به صورت مستقل و پایدار در برابر طالبان دوام بیاورد. از این تجربه یک درس بسیار مهم به دست می‌آید: سرنگونی یک حکومت بسیار آسان‌تر از ساختن یک نظم سیاسی مشروع، مستقل و پایدار است.

عراق؛ جایی که مسیر جنگ از تروریسم به تغییر حکومت رسید

اگر افغانستان آغاز جنگ علیه تروریسم بود، عراق نقطه‌ای بود که این جنگ وارد مرحله‌ای متفاوت شد. در سال ۲۰۰۳، دولت جورج دبلیو بوش با استناد به تهدید سلاح‌های کشتار جمعی و خطر حکومت صدام حسین برای امنیت بین‌المللی به عراق حمله کرد. اما ارتباط مستقیم و اثبات‌شده‌ای میان دولت عراق و حملات ۱۱ سپتامبر وجود نداشت. با این حال، فضای سیاسی ایجادشده پس از ۱۱ سپتامبر امکان داد که جنگ عراق نیز در چارچوب گسترده‌تر «مبارزه با تروریسم» برای افکار عمومی آمریکا توجیه شود. سرنگونی صدام حسین در مدت کوتاهی اتفاق افتاد؛ اما فروپاشی ساختار دولت عراق آغاز بحران واقعی بود. انحلال ارتش عراق، فروپاشی بخش‌هایی از دستگاه دولتی، گسترش خشونت‌های فرقه‌ای و ظهور گروه‌های مسلح، کشور را وارد دوره‌ای طولانی از بی‌ثباتی کرد. در سال‌های بعد، شاخه عراقی القاعده رشد کرد و سرانجام زمینه برای ظهور داعش فراهم شد. این‌جا یکی از تناقض‌های بزرگ تاریخ پس از ۱۱ سپتامبر آشکار شد: سیاستی که با هدف مبارزه با تروریسم آغاز شده بود، در نتیجه خلاء قدرت و فروپاشی سیاسی، به شکل‌گیری شرایطی کمک کرد که در آن گروه‌های تروریستی جدید توانستند رشد کنند. این تجربه نشان می‌دهد که در سیاست بین‌الملل، نیت اعلام‌شده یک دولت با پیامد واقعی سیاست آن الزاماً یکسان نیست.

هزینه انسانی؛ جنگی بسیار فراتر از سه هزار قربانی

قربانیان ۱۱ سپتامبر هرگز نباید فراموش شوند. اما اگر بخواهیم تاریخ را کامل ببینیم، باید به قربانیان جنگ‌های پس از آن نیز توجه کنیم. بر اساس پروژه «Costs of War» دانشگاه براون، هزینه جنگ‌های پس از ۱۱ سپتامبر در افغانستان، عراق، پاکستان، سوریه و دیگر مناطق به حدود ۸ تریلیون دلار رسیده و این جنگ‌ها در مجموع موجب آوارگی حدود ۳۸ میلیون نفر شده‌اند. پژوهش مذکور همچنین بر هزینه‌های بلندمدت مراقبت از کهنه‌سربازان تأکید می‌کند که در دهه‌های آینده نیز ادامه خواهد داشت. تعداد دقیق قربانیان انسانی این جنگ‌ها به دلیل تفاوت روش‌های آماری و دشواری ثبت مرگ‌های غیرمستقیم قابل تعیین قطعی نیست. اما اصل مسئله روشن است: پیامد انسانی جنگ‌های پس از ۱۱ سپتامبر چندین مرتبه بزرگ‌تر از خود حملات ۱۱ سپتامبر بوده است. صدها هزار انسان در خشونت‌های مستقیم کشته شدند و میلیون‌ها نفر در نتیجه جنگ، تخریب زیرساخت‌ها، فقر و ناامنی از خانه‌های خود آواره شدند. بنابراین، اگر بخواهیم یک ارزیابی تاریخی منصفانه ارائه کنیم، باید هم قربانیان نیویورک و واشنگتن و هم قربانیان کابل، بغداد، موصل، فلوجه، قندهار، سوریه و دیگر مناطق جنگ‌زده را در حافظه تاریخی خود جای دهیم.

تغییر رابطه دولت و شهروند

یکی از مهم‌ترین آثار ۱۱ سپتامبر در داخل جوامع غربی اتفاق افتاد. پس از حملات، دولت آمریکا و بسیاری از متحدانش اختیارات دستگاه‌های امنیتی و اطلاعاتی را به شکل چشمگیری افزایش دادند.

قانون Patriot Act در آمریکا تنها چند هفته پس از حملات تصویب شد و اختیارات گسترده‌تری برای نظارت و دسترسی به داده‌های ارتباطی و مالی ایجاد کرد. بعدها برنامه‌های نظارت گسترده آژانس‌های اطلاعاتی و افشای اسناد مربوط به آنها بحث‌های بزرگی درباره حریم خصوصی و آزادی‌های مدنی به وجود آوردند.

مسئله اصلی این نبود که دولت‌ها نباید برای جلوگیری از تروریسم اقدام کنند. مسئله این بود که مرز میان امنیت مشروع و نظارت بیش از حد کجاست؟

این پرسش هنوز هم اهمیت دارد؛ زیرا فناوری امروز بسیار قدرتمندتر از سال ۲۰۰۱ است. دوربین‌های هوشمند، تشخیص چهره، داده‌های مکانی، هوش مصنوعی، تحلیل رفتار کاربران اینترنتی و نظارت دیجیتال اکنون امکاناتی در اختیار دولت‌ها و شرکت‌ها قرار داده‌اند که در زمان ۱۱ سپتامبر حتی تصور آن‌ها دشوار بود.

از این زاویه، میراث ۱۱ سپتامبر فقط جنگ افغانستان و عراق نیست؛ بلکه بخشی از جهان‌نظارتی امروز نیز محصول فضای امنیتی پس از آن دوره است.

گوانتانامو، شکنجه و بحران اعتبار اخلاقی

یکی دیگر از پیامدهای بسیار مهم جنگ علیه تروریسم، ایجاد بازداشتگاه گوانتانامو و استفاده از روش‌های بازجویی و شکنجه بود. این مسئله برای آمریکا هزینه‌ای فراتر از انتقادهای حقوق بشری داشت. کشوری که خود را یکی از مدافعان اصلی آزادی و حقوق بشر در جهان معرفی می‌کرد، در معرض این پرسش قرار گرفت که چگونه می‌تواند در خارج از کشور از دموکراسی دفاع کند، در حالی که برخی اصول حقوقی و انسانی را در مبارزه با تروریسم زیر پا می‌گذارد؟ این تناقض به اعتبار اخلاقی و سیاسی آمریکا در بسیاری از نقاط جهان آسیب زد. در سیاست بین‌الملل، قدرت فقط با تانک، هواپیما و دلار اندازه‌گیری نمی‌شود. اعتماد، مشروعیت و اعتبار نیز بخشی از قدرت هستند. جنگ عراق و رسوایی‌های مربوط به شکنجه و بازداشت‌های بدون محاکمه، بخشی از «قدرت نرم» آمریکا را تضعیف کردند.

خاورمیانه؛ جایی که پیامدهای ۱۱ سپتامبر عمیق‌تر شد

اگر بخواهیم مهم‌ترین منطقه‌ای را که از سیاست‌های پس از ۱۱ سپتامبر تأثیر پذیرفت مشخص کنیم، بدون تردید باید از خاورمیانه نام ببریم. سقوط طالبان، سرنگونی صدام حسین، افزایش نفوذ ایران در عراق، تشدید رقابت ایران و کشورهای عربی، رشد گروه‌های جهادی، جنگ سوریه و ظهور داعش، همه در یک محیط ژئوپولیتیکی به هم پیوستند. البته نباید این تحولات را به صورت یک زنجیره ساده علت و معلولی توضیح داد. بحران‌های خاورمیانه ریشه‌های عمیق‌تری دارند: استبداد سیاسی، بحران مشروعیت دولت‌ها، مناقشه فلسطین، رقابت قدرت‌های منطقه‌ای، مداخله خارجی، ضعف نهادهای دولتی، بحران اقتصادی و اجتماعی و شکاف‌های ملی و مذهبی. اما جنگ‌های پس از ۱۱ سپتامبر ساختار منطقه را به شدت دگرگون کردند.

ایران و یک پارادوکس ژئوپولیتیکی

یکی از پیامدهای مهم و در عین حال paradoxical سیاست آمریکا این بود که دو دشمن منطقه‌ای ایران، یعنی طالبان و صدام حسین، در فاصله کوتاهی از قدرت کنار زده شدند.

ایران از سرنگونی طالبان و سپس سقوط صدام حسین، از نظر ژئوپولیتیکی فرصت‌های جدیدی به دست آورد. در عراق، احزاب و گروه‌های نزدیک به ایران قدرت بیشتری پیدا کردند و جمهوری اسلامی توانست شبکه نفوذ منطقه‌ای خود را توسعه دهد.

به این ترتیب، واشنگتن در حالی که هدفش مهار تهدیدهای امنیتی و تروریستی بود، ناخواسته به افزایش قدرت منطقه‌ای تهران کمک کرد. این نمونه‌ای کلاسیک از پیامدهای ناخواسته سیاست خارجی است: قدرت‌های بزرگ می‌توانند جنگی را آغاز کنند، اما نمی‌توانند تمام نتایج آن را کنترل کنند. این تجربه بعدها در سوریه و دیگر بحران‌های منطقه نیز خود را نشان داد.

از ۱۱ سپتامبر تا بهار عربی و داعش

سال ۲۰۱۱ نقطه عطف دیگری در تاریخ خاورمیانه بود. موج اعتراضات موسوم به «بهار عربی» نشان داد که جوامع عربی فقط عرصه رقابت دولت‌ها و گروه‌های مسلح نیستند؛ مردم عادی نیز خواهان آزادی، عدالت اجتماعی، کرامت انسانی و مشارکت سیاسی‌اند. اما در برخی کشورها، ضعف ساختارهای سیاسی و مداخله قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی، اعتراضات را به جنگ تبدیل کرد. در عراق و سوریه، داعش از خلأهای امنیتی و سیاسی استفاده کرد و در سال‌های ۲۰۱۴ و پس از آن به یکی از خطرناک‌ترین سازمان‌های جهادی جهان تبدیل شد. از نظر تاریخی، ظهور داعش نشان داد که شکست یک سازمان تروریستی لزوماً به پایان ایدئولوژی یا ساختار اجتماعی‌ای که به آن امکان رشد داده است منجر نمی‌شود.

مهاجرت، اسلام‌هراسی و رشد راست افراطی

یکی از پیامدهای غیرمستقیم جنگ‌های پس از ۱۱ سپتامبر، موج بزرگ مهاجرت و پناهندگی به سوی اروپا بود. جنگ عراق، افغانستان و به‌ویژه سوریه، میلیون‌ها انسان را مجبور به ترک خانه‌های خود کرد. در اروپا، این بحران مهاجرت با نگرانی‌های امنیتی و اقتصادی ترکیب شد و زمینه رشد احزاب راست افراطی و پوپولیست را تقویت کرد. مسلمانان و مهاجران در برخی جوامع بیش از گذشته هدف حملات سیاسی و اجتماعی قرار گرفتند. این‌جا یک چرخه خطرناک شکل گرفت: جنگ و بی‌ثباتی موجب مهاجرت شد؛ مهاجرت در برخی کشورهای اروپایی به رشد راست افراطی کمک کرد؛ راست افراطی با استفاده از ترس از تروریسم و مهاجرت محبوبیت یافت؛ و این وضعیت به نوبه خود شکاف‌های اجتماعی و ملی را عمیق‌تر کرد. بنابراین، ۱۱ سپتامبر را نمی‌توان فقط با جنگ افغانستان و عراق توضیح داد؛ بخشی از سیاست مهاجرت و امنیت اروپا در دهه‌های بعد نیز در فضای ایجادشده پس از آن شکل گرفت.

روسیه و چین؛ فرصت‌های جدید در نظم جهانی

پیامد ۱۱ سپتامبر فقط به آمریکا و خاورمیانه محدود نماند. روسیه و چین نیز از فضای جدید بین‌المللی استفاده کردند. روسیه توانست مبارزه خود با گروه‌های مسلح در چین را در چارچوب مبارزه جهانی با تروریسم تعریف کند. چین نیز سیاست‌های امنیتی خود در سین‌کیانگ را با ادبیات مبارزه با افراط‌گرایی و تروریسم توجیه کرد. این مسئله یک خطر مهم ایجاد کرد: اگر مفهوم تروریسم بیش از اندازه گسترده شود، ممکن است هر نوع مخالفت سیاسی، ملی یا اجتماعی نیز در قالب تهدید امنیتی تعریف شود. از این رو، یکی از مهم‌ترین وظایف حقوق بین‌الملل و جامعه مدنی، ایجاد مرزی روشن میان مبارزه واقعی با خشونت تروریستی و استفاده سیاسی از برچسب «تروریسم» است.

آیا ۱۱ سپتامبر آغاز پایان نظم تک‌قطبی بود؟

در سال ۲۰۰۱ آمریکا در اوج قدرت تک‌قطبی خود قرار داشت. اما ۲۵ سال بعد، جهان بسیار متفاوت است. چین به قدرت اقتصادی و ژئوپلیتیکی عظیمی تبدیل شده، روسیه تلاش کرده جایگاه خود را در نظام جهانی بازسازی کند، هند اهمیت بیش‌تری یافته و کشورهای مختلف در حال دنبال کردن سیاست‌های مستقل‌تر هستند. آیا می‌توان گفت ۱۱ سپتامبر به‌طور مستقیم موجب پایان نظم تک‌قطبی شد؟ پاسخ دقیق منفی است. عوامل اقتصادی، ظهور چین، بحران مالی ۲۰۰۸، هزینه جنگ‌های خارجی، تحولات فناوری، بحران‌های داخلی آمریکا و تغییرات سیاسی جهانی همگی در این تحول نقش داشته‌اند. اما می‌توان گفت جنگ‌های پس از ۱۱ سپتامبر یکی از عواملی بودند که منابع و توجه آمریکا را برای سال‌ها در خاورمیانه متمرکز کردند، در حالی که چین در همین دوره به رشد اقتصادی و تکنولوژیک خود ادامه داد. از این منظر، یکی از پرسش‌های تاریخی مهم این است که آیا جنگ علیه تروریسم، ناخواسته بخشی از توان استراتژیک آمریکا را از رقابت بلندمدت با قدرت‌های بزرگ دیگر منحرف کرد؟ این پرسش هنوز پاسخ قطعی ندارد، اما ارزش بررسی تاریخی دارد.

هزینه اقتصادی جنگ و ظهور «مجتمع امنیتی»

یکی دیگر از آثار مهم ۱۱ سپتامبر رشد بی‌سابقه هزینه‌های نظامی و امنیتی بود. جنگ افغانستان و عراق، عملیات‌های ضدتروریستی در کشورهای متعدد، توسعه تجهیزات اطلاعاتی و امنیتی و سپس جنگ‌های پهلپادی و فناوری‌های نظارتی، اقتصاد بزرگی پیرامون امنیت ایجاد کردند. برآورد پروژه Costs of War دانشگاه براون، هزینه جنگ‌های پس از ۱۱ سپتامبر را حدود ۸ تریلیون دلار ارزیابی می‌کند. این رقم فقط یک عدد اقتصادی نیست؛ پشت آن تصمیم‌هایی قرار دارد که می‌توانستند منابع عظیمی را به آموزش، بهداشت، زیرساخت، مبارزه با فقر و مقابله با تغییرات اقلیمی اختصاص دهند. البته نمی‌توان گفت اگر جنگ‌ها انجام نمی‌شد تمام این منابع الزاماً در حوزه‌های اجتماعی هزینه می‌شدند. اما مقایسه هزینه‌های نظامی با نیازهای اجتماعی نشان می‌دهد که جنگ چگونه اولویت‌های دولت‌ها را تغییر می‌دهد.

۱۱ سپتامبر و تغییر حافظه جمعی

حادثه ۱۱ سپتامبر همچنین به یک رویداد عظیم در حافظه جمعی تبدیل شد. برای نسلی که آن روز را دیده است، تصاویر برج‌های در حال سوختن، مردم در حال فرار، دود و خاکستر نیویورک و هواپیماهایی که به ساختمان‌ها برخورد می‌کنند، بخشی از حافظه مشترک جهانی شده‌اند. اما برای نسلی که پس از ۲۰۰۱ متولد شده است، ۱۱ سپتامبر بیشتر یک رویداد تاریخی است تا تجربه‌ای شخصی. این تفاوت نسلی اهمیت زیادی دارد. هرچه زمان می‌گذرد، خطر آن وجود دارد که حادثه از زمینه تاریخی خود جدا شود و فقط به یک نماد ساده از «تروریسم» تبدیل گردد. وظیفه تاریخ این است که هم قربانیان را به یاد آورد و هم زمینه‌های سیاسی و پیامدهای حادثه را بررسی کند. حافظه تاریخی زمانی ارزشمند است که تنها به یادآوری درد محدود نشود، بلکه بتواند از درد، شناخت و از شناخت، مسئولیت تاریخی بسازد.

آیا القاعده به هدف خود رسید؟

در اینجا با یکی از بحث‌های پیچیده تاریخ ۱۱ سپتامبر مواجه می‌شویم. القاعده قطعاً نتوانست آمریکا را شکست دهد. ساختار سازمانی آن به‌شدت ضربه خورد، بن‌لادن در سال ۲۰۱۱ کشته شد و بسیاری از رهبران آن از میان رفتند. اما اگر هدف استراتژیک القاعده را ایجاد یک جنگ طولانی میان آمریکا و جوامع مسلمان بدانیم، برخی پژوهشگران استدلال کرده‌اند که ورود آمریکا به جنگ‌های طولانی در افغانستان و عراق به تحقق بخشی از این هدف کمک کرد. در تحلیل‌های ۲۵ سالگی ۱۱ سپتامبر نیز بار دیگر این دیدگاه مطرح شده که جنگ‌های طولانی به فرسایش منابع، افزایش افراط‌گرایی و کاهش اعتبار آمریکا کمک کردند. البته این موضوع نباید به این معنا تعبیر شود که آمریکا «مقصر» حمله ۱۱ سپتامبر بوده یا القاعده از نظر اخلاقی یا سیاسی حق داشته است. چنین نتیجه‌ای کاملاً نادرست است. بحث تاریخی چیز دیگری است: آیا واکنش یک دولت می‌تواند به تحقق ناخواسته بخشی از اهداف دشمن کمک کند؟ تجربه ۱۱ سپتامبر نشان می‌دهد که پاسخ می‌تواند مثبت باشد.

بزرگ‌ترین شکست؛ ناتوانی در تبدیل قدرت نظامی به نظم سیاسی پایدار

شاید مهم‌ترین درس افغانستان و عراق این باشد که قدرت نظامی، هرچقدر هم عظیم باشد، معادل قدرت سیاسی نیست. ارتش آمریکا توانست بغداد را تصرف کند، اما نتوانست جامعه عراق را مطابق طرح اولیه خود بازسازی کند. آمریکا توانست طالبان را از کابل بیرون براند، اما نتوانست مانع بازگشت آن‌ها بیست سال بعد شود. این تجربه یک اصل قدیمی سیاست را دوباره ثابت کرد: مشروعیت سیاسی را نمی‌توان صرفاً از بیرون تحمیل کرد. جامعه‌ای که قرار است دموکراتیک شود، نیازمند نهادهای داخلی، فرهنگ سیاسی، اعتماد اجتماعی، عدالت، مشارکت عمومی و مشروعیت است. دموکراسی را نمی‌توان فقط با انتخابات وارد یک کشور کرد؛ همان‌گونه که آزادی را نمی‌توان صرفاً با قانون اساسی تضمین کرد.

۱۱ سپتامبر و بحران اعتماد

در داخل آمریکا نیز پیامدهای ۱۱ سپتامبر به مرور از وحدت اولیه به شکاف‌های سیاسی تبدیل شد. در روزها و هفته‌های نخست، جامعه آمریکا شاهد نوعی همبستگی کم‌سابقه بود. اما جنگ عراق، مسئله شکنجه، نظارت گسترده، بحران مهاجرت و سپس هزینه‌های طولانی جنگ، اعتماد بخشی از جامعه به دولت را کاهش داد.

امروز، در بیست‌وپنجمین سالگرد، تحلیل‌های متعددی درباره میراث این دوران بر بحران اعتماد، کاهش اعتبار اخلاقی و سیاسی آمریکا و پیامدهای داخلی جنگ‌های طولانی تأکید می‌کنند.

این مسئله بسیار مهم است، زیرا دموکراسی فقط مجموعه‌ای از نهادها نیست؛ دموکراسی به اعتماد شهروندان به قانون، نهادهای عمومی و حقیقت نیز نیاز دارد.

۱۱ سپتامبر در جهان امروز

اگر از سال ۲۰۰۱ به سال ۲۰۲۶ نگاه کنیم، جهان امروز در بسیاری جهات با جهان آن روز متفاوت است. تهدید تروریسم همچنان وجود دارد، اما دیگر تنها تهدید اصلی امنیت جهانی محسوب نمی‌شود. رقابت آمریکا و چین، جنگ اوکراین، رقابت هسته‌ای، تغییرات اقلیمی، بحران‌های اقتصادی، مهاجرت، حملات سایبری، هوش مصنوعی و جنگ‌های پهلپادی اکنون بخشی از دستور کار امنیت جهانی هستند.

به همین دلیل، یکی از درس‌های مهم ۱۱ سپتامبر این است که هیچ تهدیدی نباید آن قدر بزرگ تعریف شود که همه تهدیدهای دیگر را از میدان دید خارج کند.

در سال‌های پس از ۱۱ سپتامبر، تروریسم در بسیاری از سیاست‌های غرب به مسئله‌ای تقریباً مطلق تبدیل شد. اما امروز روشن‌تر است که امنیت جهانی مفهومی بسیار گسترده‌تر دارد.

درس‌های تاریخی ۱۱ سپتامبر

اگر بخواهیم همه این تجربه را در چند اصل تاریخی خلاصه کنیم، نخستین درس آن است که تروریسم را باید جدی گرفت، اما نباید مبارزه با تروریسم را به جنگ بی‌پایان تبدیل کرد. عملیات تروریستی یک تهدید واقعی است، اما پاسخ به آن باید متناسب، هدفمند و مبتنی بر قانون باشد. درس دوم این است که قدرت نظامی نمی‌تواند جای سیاست را بگیرد. ارتش می‌تواند یک حکومت را سرنگون کند، اما نمی‌تواند به‌تنهایی دموکراسی، عدالت و مشروعیت سیاسی بسازد.

درس سوم این است که حقوق بشر در شرایط بحرانی بیش از هر زمان دیگری اهمیت پیدا می‌کند. زمانی که جامعه در ترس است، محدود کردن آزادی‌ها آسان‌تر می‌شود. اما دقیقاً در همین لحظه باید مرزهای قدرت دولت روشن‌تر باشد.

درس چهارم این است که هیچ جامعه‌ای نباید به دلیل اعمال یک گروه یا سازمان مورد مجازات جمعی قرار گیرد. القاعده نماینده مسلمانان جهان نبود و مسلمانان نباید به دلیل جنایت القاعده مورد سوءظن و تبعیض قرار گیرند.

درس پنجم این است که سیاست خارجی باید پیامدهای ناخواسته را جدی بگیرد. عراق یکی از روشن‌ترین نمونه‌های تاریخی است که نشان می‌دهد سرنگونی یک حکومت می‌تواند به جای ثبات، خلأ قدرت ایجاد کند.

درس ششم این است که جنگ، فقط در میدان جنگ اتفاق نمی‌افتد. آثار آن به اقتصاد، مهاجرت، فرهنگ، روان انسان‌ها، سیاست داخلی و نسل‌های آینده منتقل می‌شود.

درس هفتم این است که امنیت پایدار بدون عدالت اجتماعی و سیاسی امکان‌پذیر نیست. اگر فقر، استبداد، جنگ، تحقیر، تبعیض و بی‌حقوقی نادیده گرفته شوند، صرفاً با ابزار نظامی نمی‌توان خشونت سیاسی را از میان برد.

درس هشتم و شاید مهم‌ترین درس، ضرورت حفظ قدرت تفکر انتقادی در شرایط بحران است. در لحظه‌ای که جامعه دچار ترس و خشم است، تصمیم‌های بزرگ ممکن است با سرعتی اتخاذ شوند که فرصت کافی برای ارزیابی پیامدهای بلندمدت آنها وجود نداشته باشد.

مذاکره با طالبان و بازگشت طالبان

پس از نزدیک به دو دهه جنگ، ایالات متحده در ماه جولای ۲۰۱۸ برای نخستین بار با نمایندگان طالبان در قطر ملاقات کرد. این تماس‌ها برای نزدیک به دو سال ادامه یافت تا این که در ۲۹ فوریه ۲۰۲۰ توافق نامه دوحه میان ایالات متحده و طالبان امضا شد و زمینه را برای خروج کامل نظامیان آمریکایی از افغانستان فراهم کرد.

بر اساس توافق نامه دوحه، نیروهای آمریکایی باید تا ماه می ۲۰۲۱ به گونه کامل از افغانستان بیرون می‌شدند، اما جو بایدن، رئیس جمهور ایالات متحده، پس از پیروزی در انتخابات ۲۰۲۰ ایالات متحده روند خروج نظامیان آمریکایی را از افغانستان تا پایان ماه اگست ۲۰۲۱ تمدید کرد. در ۱۵ اوت ۲۰۲۱، تنها ۹ روز پس از تصرف اولین مرکز ولایت افغانستان، طالبان وارد کابل شد و اشرف غنی فرار را بر قرار ترجیح داد. احتمالا هیچ کس، حتی خود طالبان هم باورش نمی‌شد اما ظرف چند ساعت، کابل سقوط کرد و تصاویر ورود آن‌ها به ارگ ریاست جمهوری افغانستان در شبکه‌های مجازی دست به دست شد.

یک سال قبل در چنین روزهایی جهان شاهد صحنه‌هایی تکان دهنده از افغان‌های ناامیدی بود که سعی داشتند کشورشان را ترک کنند... طالبان داشت پیروز می‌شد.

پس از تقریباً ۲۰ سال جنگ، بیش از ۶۰۰۰ سرباز آمریکایی جان‌شان را از دست دادند، بیش از ۱۰۰ هزار افغان جان باختند و بیش از دو تریلیون دلار بودجه آمریکا در افغانستان صرف شد، اما این هزینه‌ها نتوانستند آینده روشنی برای این کشور جنگ‌زده ترسیم کنند. یک سال قبل، در چنین روزهایی، طالبان بار دیگر کنترل افغانستان را در دست گرفت و تا امروز هم چنان بر مسند قدرت تکیه زده است.

کسی فکرش را نمی‌کرد که افغانستان با این سرعت سقوط کند. تحلیلگران باور داشتند که دولت افغانستان و ارتش ملی این کشور، مقاومت بیشتری می‌کنند، آن هم وقتی ارتش افغانستان تحت آموزش آمریکایی‌ها و با صرف ۸۹ میلیارد دلار بودجه رشد کرده بود؛ اما طالبان در برابر چشمان بهت‌زده افغان‌ها و دیگر مردم جهان، به سرعت کنترل این کشور را در اختیار گرفت.

یکی از مقامات سابق اطلاعاتی آمریکا که در افغانستان حضور داشته، گفت: «نتیجه نهایی مشخص بود و می‌دانستیم که پس از خروج ما، در افغانستان خونریزی به پا خواهد شد، اما این اتفاق با سرعت غیرقابل باوری رخ داد.»

یکی از اعضای سابق نیروی دریایی آمریکا که در جنگ عراق فرماندهی یک گروهان عراقی تحت آموزش آمریکا را بر عهده داشت، می‌گفت: چرا طالبان با چنین سرعتی توانست افغانستان را تصرف کنند؟ چرا توانستند در مدت زمان کم‌تری نسبت به سال ۲۰۰۱ که ما بر افغانستان مسلط شدیم، آن را تصرف کنند؟

این سؤال بسیاری از آمریکایی‌ها، افغان‌ها، کهنه‌کاران ارتش و ناظران بین‌المللی است و جوابش، مانند خود مناقشه افغانستان، پیچیده، چندلایه و تراژیک است.

با این حال، تحلیل‌گران می‌گویند که عمده‌ترین دلایل سقوط افغانستان این‌ها هستند: شکست اطلاعاتی، قدرت بیش‌تر طالبان، فساد، پول، تفاوت‌های فرهنگی و اراده برای جنگ.

چند روز قبل از تسلط طالبان بر افغانستان، رویترز به نقل از یک مقام دفاعی آمریکا تخمین زد که افغانستان ظرف ۹۰ روز سقوط می‌کند. اما تنها کم‌تر از ۱۰ روز بعد از تصرف نخستین مرکز ولایت افغانستان (زرنج)، طالبان این کشور را در قبضه خود گرفت.

به باور «جک واتلینگ»، یک کارشناس نظامی در موسسه «رویال یونایتد» نکته حائز اهمیت این است که طالبان با مبارزه و به زور در افغانستان پیشروی نکرد، بلکه شهرها یکی پس از دیگری تسلیم شدند. طالبان در سال‌های آخر جنگ، توانسته بود با تصرف مناطق روستایی، حدود ۵۰ درصد خاک افغانستان را در اختیار بگیرد.

ما هرگز پویایی و مناسبات قبیله‌ها در افغانستان را درک نکردیم، هرگز. فکر می‌کنیم همه آن‌چه ما داریم را می‌خواهند. این کدلفهمی فرهنگی، بی‌توجهی و غفلت نسبت به واقعیت قبایل افغان است.

وقتی نیروهای طالبان در شهرها پیشروی کردند، بسیاری از سربازان ارتش افغانستان تسلیم شدند، چرا که مطمئن بودند دولت مستقر در کابل از آن‌ها حمایت نخواهد کرد.

این کارشناس می‌گوید: طالبان به مناطق شهری نفوذ کرده، افراد کلیدی - مانند خلبانان - را ترور کرده، خانواده‌های فرماندهان را تهدید کرده و به آن‌ها می‌گفتند که برای حفظ جان خانواده‌هایشان هم که شده، تسلیم شوند.

او ادامه داد: از آنجا که بسیاری از مردم به توانایی دولت مرکزی کابل در حفاظت از جانشان شک داشتند، تسلیم طالبان شدند. رفته رفته افراد بیش‌تری این راه را برگزیدند، پس نبرد و مبارزه چندی در نگرقت و برای همین است که همه چیز آن قدر سریع پیش رفت. سرعت پیشروی طالبان نشان از توانایی نظامی آن‌ها ندارد، بلکه نمایانگر سقوط عزم نیروهای افغان برای مبارزه است.

هم‌چنین به باور استغن بیدل، استاد دانشگاه امور بین‌المللی دانشگاه کلمبیا، خبر خروج کامل نظامی آمریکا از افغانستان هم موجب تسریع پیشروی طالبان شد.

او معتقد است که «وقتی آمریکا اعلام کرد که به صورت کامل نیروهایش را از افغانستان خارج می‌کند، این پیغام به سربازان و پلیس افغانستان مخابره شد که پایان نزدیک است. این، انگیزه ضعیف سربازان برای رزم را به یک سقوط مطلق تبدیل کرد، زیرا هیچ‌کس نمی‌خواست آخرین سربازی باشد که پس از تسلیم شدن دیگران، هنوز در میدان نبرد ایستاده است.»

بیدل گفت: وقتی این پیغام ارسال شد، به سرعت بین افغان‌ها سرایت یافت و روند سقوط افغانستان مانند یک گلوله برفی غلتان، بزرگتر و سریعتر شد، بدون مقاومت چشم‌گیر.

در آوریل سال گذشته، جو بایدن، رئیس‌جمهوری آمریکا به سربازان آمریکایی دستور داد که تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۲۱ از افغانستان خارج شوند، تصمیمی که به گفته او، با تبعیت ناتو انجام می‌شد. یک روز پس از سقوط افغانستان، بایدن هم‌چنان از تصمیم خود دفاع کرده و دولت ملی افغانستان را مسئول این واقعه دانست.

بایدن گفت: سربازان آمریکایی نمی‌توانند و نباید در جنگی جانشان را از دست بدهند که خود سربازان افغان هم نمی‌خواهند در آن شرکت کنند. ما به آن‌ها (افغان‌ها) تمامی امکانات ممکن را دادیم که سرنوشت‌شان را در دست خود بگیرند، اما نمی‌توانیم انگیزه و اراده جنگیدن برای آینده‌شان را هم به آن‌ها بدهیم!

اشرف غنی، رئیس‌جمهوری وقت افغانستان هم در ۱۵ اوت، هم‌زمان با ورود طالبان به کاخ ریاست‌جمهوری، افغانستان را ترک کرد تا به گفته خود از جاری شدن «سیلی از خون» پیشگیری کند.

او پایان جنگ را اعلام کرد و گفت: طالبان با زور اسلحه و شمشیر در این جنگ پیروز شده و اکنون مسئول ناموس، مال و حفظ جان هموطنان خود هستند.

گرچه تعداد نیروهای افغانستان به مراتب بیشتر از طالبان بود و تحت آموزش آمریکا هم قرار داشتند، اما طالبان در هفته‌های منتهی به سقوط کابل، در تعداد چشمگیری از میدان‌های نبرد، پیروز شد.

در ۱۵ اوت، طالبان به آخرین مقصد خود رسید و کاخ ریاست‌جمهوری افغانستان در کابل را تصرف کرد.



تصویر مشهور طالبان‌ها در ارگ ریاست‌جمهوری افغانستان

طالبان افغانستان عملاً در حال کسب مقبولیت بین‌المللی

طالبان از زمان به‌دست گرفتن قدرت در افغانستان در سال ۱۴۰۰، با وجود نقض گسترده حقوق بشر، به‌طور عملی در حال یافتن پذیرش بین‌المللی است. کشورهای غربی و اتحادیه اروپا برای تسهیل اخراج پناهجویان افغان که درخواست‌شان رد شده است، با طالبان در ارتباط بوده‌اند. درگیری‌های اخیر با پاکستان نیز از طریق آتش‌بسی که با میانجی‌گری برقرار شد، مشروعیت داخلی و بین‌المللی طالبان را تقویت کرده است.

طالبان، گروهی شبه‌نظامی که به دلیل تفسیر افراطی‌اش از اسلام بدنام است، از مرداد سال ۱۴۰۰ که دولت افغانستان تحت حمایت غرب را سرنگون کرد و قدرت را به دست گرفت، با نبردی دشوار برای کسب شناسایی بین‌المللی روبه‌رو شد. طی چهار سال گذشته، روسیه تنها کشوری است که به‌طور رسمی حاکمیت این گروه بر افغانستان را به رسمیت شناخته، اما طالبان توانسته است پذیرش عملی (دفاکتو) جامعه جهانی را به دست آورد. مایکل کوگلمن، پژوهشگر ارشد در بنیاد آسیا پاسیفیک کانادا، می‌گوید «جهان پذیرفته که طالبان برای ماندن آمده‌اند.» این وضعیت در تضاد آشکار با نخستین دوره حکومت اسلام‌گرایان تندرو طالبان از سال ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱ بر افغانستان است؛ زمانی که رژیم طالبان با مقاومت مسلحانه داخلی روبه‌رو بود، خود را از جهان بیرون منزوی کرد و به یک رژیم منفور در جهان تبدیل شد. کوگلمن می‌گوید: «از زمانی که طالبان در سال ۲۰۲۱ دوباره قدرت را به دست گرفتند، نشان داده‌اند که می‌خواهند و می‌توانند مشروعیت به دست آورند.»

تغییر وضعیت سیاسی

بیش از ۱۲ کشور، از جمله قدرت‌های منطقه‌ای مانند روسیه و چین، سفارت‌هایی در کابل دارند و برخی کشورها نیز دیپلمات‌های طالبان را پذیرفته‌اند. حتی کشورهای غربی هم با طالبان تماس برقرار کرده‌اند. این تماس‌ها عمدتاً ناشی از رویکردی عمل‌گرایانه است که از تهدید جهانی ناشی از گروه «ولایت خراسان» داعش و همچنین تلاش‌های غرب برای بازگرداندن پناهیجویان افغان ردا شده به کشورشان سرچشمه می‌گیرد. اتریش هفته گذشته برای نخستین بار از سال ۲۰۲۱ یک مرد افغان را به کشورش بازگرداند و آلمان نیز سال گذشته روند اخراج افغان‌ها را از سر گرفت و نخستین کشور غربی در این زمینه شد. اتحادیه اروپا نیز چند روز پیش اعلام کرد که «تماس‌های اکتشافی» با دولت طالبان (برای بررسی و ارزیابی شرایط و نیت آنان) آغاز کرده تا روند بازگرداندن پناهیجویان ردا شده را تسهیل کند. در همین حال، کشورهای اروپایی سفارت‌های افغانستان را که هنوز توسط دیپلمات‌های منصوب دولت برکنار شده اداره می‌شدند، بسته و به مقام‌های طالبان اجازه داده‌اند کنترل نمایندگی‌های دیپلماتیک را در دست بگیرند. تماس‌های غرب با طالبان در حالی صورت گرفته که واکنش‌های تندی از سوی گروه‌های حقوق بشری برانگیخته است. طالبان از زمان بازگشت به قدرت، مرتکب نقض گسترده حقوق بشر از جمله اعدام‌های فراقضایی شده‌اند. دادگاه کیفری بین‌المللی در ماه ژوئیه برای رهبران طالبان حکم بازداشت صادر کرد و آن‌ها را به آزار و سرکوب زنان و دختران متهم کرد.

افزایش مشروعیت

درحالی‌که طالبان توانسته مشروعیت خود را در خارج از کشور تقویت کند، تلاش‌هایش برای جلب حمایت داخلی عمدتاً ناکام مانده است. طالبان در آغاز کوشید با ارائه چهره‌ای میانه‌روتر نگرانی افغان‌ها را کاهش دهد، اما به وعده‌هایش عمل نکرد و در عوض آزادی‌های زنان را به شدت محدود کرد، با مخالفان با خشونت برخورد نمود و تمام قدرت را در دست خود متمرکز ساخت. برخلاف دهه ۱۹۹۰، طالبان اکنون با تهدید جدی داخلی علیه حاکمیت خود روبه‌رو نیست و قدرتش را تثبیت کرده است. برای افزایش مشروعیت داخلی، طالبان از تنش با دشمنان خارجی بهره‌برداری کرده است. اوایل ماه جاری میلادی نبردهای سنگینی میان جنگجویان طالبان و نیروهای پاکستانی در پی حملات هوایی اسلام‌آباد به کابل، پایتخت افغانستان، رخ داد. حملات هوایی و درگیری‌های زمینی ده‌ها کشته از هر دو طرف بر جا گذاشت. این درگیری‌ها که خونبارترین نبرد میان دو طرف بود، خطر تبدیل شدن به جنگی تمام‌عیار را در پی داشت. پس از میانجی‌گری قطر و ترکیه، دو طرف بر سر آتش‌بس توافق کردند و قرار است در روزهای آینده مذاکرات صلح در استانبول برگزار شود. طالبان توانست با واکنش نظامی علیه پاکستان، مردم کشور را پشت خود متحد کند و با توافقی که با میانجی‌گری بین‌المللی به بحران پایان داد، امتیازی سیاسی به دست آورد.

۱۱ سپتامبر به ما چه گفت؟

بیست‌وپنج سال پس از ۱۱ سپتامبر، اکنون می‌توان با فاصله تاریخی بیشتری به آن حادثه نگاه کرد.

۱۱ سپتامبر یک جنایت تروریستی عظیم بود که نزدیک به سه هزار انسان بی‌گناه را به قتل رساند و جامعه آمریکا را برای همیشه تغییر داد. اما تاریخ آن روز در همان صبح ۱۱ سپتامبر به پایان نرسید؛ در واقع، تاریخ بزرگ‌تر آن روز تازه آغاز شده بود.

جنگ افغانستان، جنگ عراق، گسترش شبکه‌های جهادی، ظهور داعش، بحران‌های خاورمیانه، افزایش مهاجرت، اسلام‌هراسی، رشد راست افراطی، گسترش نظارت دولتی، تغییر سیاست‌های مهاجرتی و امنیتی و افزایش هزینه‌های نظامی، همه بخشی از میراث دوره‌ای هستند که با ۱۱ سپتامبر آغاز شد یا دست‌کم به شدت تحت تأثیر آن قرار گرفت.

اما شاید مهم‌ترین میراث ۱۱ سپتامبر یک تناقض باشد: جهان برای مبارزه با تروریسم وارد جنگ شد، اما جنگ‌های طولانی نتوانستند تروریسم را از میان ببرند؛ امنیت افزایش یافت، اما احساس ناامنی نیز در بسیاری از جوامع باقی ماند؛ دولت‌ها قدرت بیشتری برای نظارت پیدا کردند، اما اعتماد بخشی از شهروندان به دولت‌ها کاهش یافت؛ آمریکا برای حفظ نظم جهانی وارد جنگ شد، اما هزینه‌های این جنگ‌ها به یکی از عوامل تضعیف موقعیت و اعتبار جهانی آن تبدیل شد. این تناقض شاید مهم‌ترین کلید فهم تاریخ ۲۵ سال گذشته باشد.

امروز دیگر نمی‌توان ۱۱ سپتامبر را صرفاً به‌عنوان «حمله القاعده به آمریکا» مطالعه کرد. باید آن را بخشی از تاریخ گذار از نظم پس از جنگ سرد به جهان چندقطبی و پرتنش امروز دانست.

۱۱ سپتامبر به جهان نشان داد که حتی قدرتمندترین دولت‌ها آسیب‌پذیرند. جنگ‌های پس از آن نیز نشان دادند که حتی قدرتمندترین دولت‌ها نمی‌توانند همه پیامدهای اقدامات خود را کنترل کنند.

از این منظر، مهم‌ترین درس تاریخی ۱۱ سپتامبر شاید این باشد که امنیت بدون آزادی پایدار نیست، آزادی بدون عدالت شکننده است، و صلح بدون حل ریشه‌های سیاسی و اجتماعی منازعات امکان‌پذیر نیست.

جامعه جهانی اگر بخواهد از تکرار فاجعه‌هایی مانند ۱۱ سپتامبر جلوگیری کند، باید هم‌زمان با تروریسم و خشونت سیاسی مبارزه کند، اما در عین حال از تبدیل مبارزه با تروریسم به جنگ دائمی، اشغال کشورها، مجازات جمعی، تبعیض مذهبی، شکنجه و نابودی آزادی‌های مدنی جلوگیری کند.

تاریخ ۱۱ سپتامبر در نهایت تنها تاریخ یک حمله نیست؛ تاریخ انتخاب‌های پس از آن است. و شاید پرسش اصلی برای نسل امروز این نباشد که «چه کسی در جنگ علیه تروریسم پیروز شد؟» بلکه این باشد که چرا جهان، پس از بزرگ‌ترین حمله تروریستی آغاز قرن بیست‌ویکم، نتوانست چرخه جنگ، خشونت، ترس و بی‌اعتمادی را متوقف کند؟



نتیجه‌گیری

پشت عملیات ۱۱ ستامبر، شبکه تروریستی القاعده قرار داشت که مسئولیت مستقیم حملات را بر عهده گرفت. اسامه بن لادن، رهبر القاعده، نزدیک به یک دهه متواری بود تا این که در سال ۲۰۱۱ در عملیات نیروهای ویژه آمریکا در پاکستان کشته شد. جانشین او، ایمن الظواہری نیز در سال ۲۰۲۲ طی یک حمله پهپادی در کابل از پا درآمد.

خالد شیخ محمد، طراح اصلی و خودخوانده این نقشه، سال ۲۰۰۳ در پاکستان دستگیر شد و از سال ۲۰۰۶ به اتهام قتل عمد ۲،۹۷۷ نفر در زندان گوانتانامو به سر می‌برد. پس از لغو توافق‌نامه سال ۲۰۲۴ (که طبق آن قرار بود متهمان در قبال اعتراف به جرم، از مجازات اعدام معاف شوند)،

قاضی نظامی آمریکا زمان محاکمه او و هم‌دستانش را به ژوئن ۲۰۲۸ موکول کرده است. این پرونده حقوقی بیش از دو دهه است که به دلیل مناقشات بر سر شواهد به‌دست‌آمده از طریق شکنجه (از جمله غرق مصنوعی) در سیاه‌چاله‌های سازمان سیا، بلا تکلیف مانده است. اکنون نظرسنجی تازه موسسه «ایپسوس» نشان می‌دهد که حدود نصف مردم آمریکا ۱۱ سپتامبر را مهم‌ترین واقعه دوران زندگی خود می‌دانند؛ رویدادی که در ذهن آنان حتی از همه‌گیری کووید-۱۹، روی کار آمدن باراک اوباما و دونالد ترامپ، و ویرانی‌های طوفان کاترینا در سال ۲۰۰۵ پررنگ‌تر است.

از هر ۱۰ آمریکایی، ۹ نفر معتقدند این حادثه مسیر کشورشان را «به‌کلی» تغییر داده است و هنوز هم بیش‌تر آن‌ها دقیقاً یادشان هست که در لحظه شنیدن این خبر کجا بودند. با این همه، با وجود زخمی که پس از سال‌ها هنوز التیام نیافته، تنها حدود ۱۰ درصد از مردم قصد دارند روز جمعه در مراسم سالگرد شرکت کنند آن هم اغلب با حرکاتی ساده چون یک دقیقه سکوت یا برافراشتن پرچم. در چنین روندی، اعتماد عمومی به توانایی دولت در مهار و جلوگیری از حملات مشابه، از روزهای اوج پس از حادثه، سیری کاملاً نزولی داشته است.

از سوی دیگر، اخیراً ۲۴ گزارشگر ویژه و کارشناس سازمان ملل اعلام کردند که سرکوب سازمان‌یافته زنان و دختران در حاکمیت طالبان مصداق «آپارتاید جنسیتی» است و از کشورها خواسته‌اند برای به‌رسمیت‌شناختن آن به‌عنوان یک جنایت مستقل علیه بشریت حمایت کنند. آنان هشدار دادند که در حالی که طالبان فشار و محدودیت بر مردم افغانستان، به‌ویژه زنان و دختران، را افزایش داده است، برخی کشورها به عادی‌سازی روابط با این گروه نزدیک‌تر شده‌اند. کارشناسان سازمان ملل از کشورها خواستند فشار و تلاش برای پاسخگو کردن رهبران طالبان را افزایش دهند. با این وجود، روابطه دولت‌های مختلف جهان و حتی اروپایی با طالبان، در حال افزایش است.

این کارشناسان در اعلامیه‌ای مشترک گفتند که پنج سال در تاریخ یک کشور شاید زمان کوتاهی باشد، اما در زندگی یک کودک بسیار طولانی است. آنان گفتند: «یک نسل از دختران اکنون از آموزش متوسطه محروم شده است. دختری که هنگام آغاز ممنوعیت در صنف ششم بود، اکنون در حالی به ۱۸ سالگی رسیده که حتی یک روز دیگر به مکتب نرفته است». کارشناسان سازمان ملل گفتند که طالبان در پنج سال گذشته محدودیت بر زنان و دختران را پیوسته بیشتر کرده و تبعیض علیه آنان را در اداره خود جا انداخته است.

آنان بار دیگر تأکید کردند که محروم کردن عمدی زنان و دختران از حقوق اساسی به دلیل جنسیت‌شان، جنایت علیه بشریت و آزار و تعقیب جنسیتی است. به گفته این کارشناسان، طالبان نظامی از تبعیض، سلطه و سرکوب زنان ایجاد کرده است که می‌توان آن را «آپارتاید جنسیتی» خواند.

کارشناسان سازمان ملل گفتند که طالبان علیه اقلیت‌های مذهبی نیز تبعیض روا می‌دارد و استفاده از مجازات‌های بدنی و اعدام افزایش یافته است. براساس این اعلامیه، طالبان تنها در سال ۲۰۲۵ دست‌کم هزار و ۱۱۰ نفر، از جمله ۱۷۰ زن را در ملاءعام شلاق زده است. این رقم از مجموع افرادی که در سال‌های پیش از آن در دوره حاکمیت طالبان شلاق زده شده بودند، بیشتر است.

کارشناسان از کشورها خواستند حمایت از دادگاه کیفری بین‌المللی را افزایش دهند. آنان هم‌چنین هشدار دادند که سازوکار مستقل تحقیق درباره افغانستان نباید تنها روی کاغذ باقی بماند و باید هرچه زودتر بودجه و امکانات لازم در اختیار آن قرار گیرد.

کارشناسان سازمان ملل، بحران انسانی در افغانستان را یکی از شدیدترین و در عین حال نادیده‌گرفته‌شده‌ترین بحران‌های جهان خواندند. آنان گفتند کاهش کمک‌های بشردوستانه، ضعف اقتصاد، خشکسالی و بازگشت گسترده افغان‌ها از کشورهای همسایه، وضعیت را وخیم‌تر کرده است. براساس این اعلامیه، بیش از ۱۷ میلیون نفر، یعنی بیش از یک‌سوم جمعیت افغانستان، در زمستان گذشته با ناامنی شدید غذایی روبه‌رو بودند. نزدیک به چهار میلیون کودک نیز از سوء‌تغذیه حاد رنج می‌بردند.

کارشناسان از کشورها خواستند کمک‌های بشردوستانه به افغانستان را افزایش دهند و اجازه دهند زنان هم در توزیع این کمک‌ها نقش داشته باشند و هم به آن دسترسی پیدا کنند. آنان گفتند محدودیت‌های طالبان بر کار، رفت‌وآمد و دسترسی به خدمات، زنان را بیش از دیگران در برابر بحران اقتصادی و گرسنگی آسیب‌پذیر کرده است.

افغانستان با ۳۹ میلیون نفر جمعیت، شدیداً نگران آینده خود هستند، مخصوصاً زنان. پس از قدرت‌گیری دوباره طالبان در اوت ۲۰۲۱، دختران افغان تنها حق شرکت در کلاس‌های دوره ابتدایی را داشته و از ورود به مقطع متوسطه منع می‌شوند. هم‌چنین این نگرانی وجود دارد که باتوجه به این که این دختران اجازه شرکت در کلاس‌های دوره متوسطه را ندارند، توانایی و اجازه حضور در دانشگاه و تحصیلات تکمیلی را هم نخواهند داشت.

در جریان نزدیک به ۲۰ سال جنگ در افغانستان، ۲۴۶۱ نظامی آمریکایی کشته و بیش از ۲۰ هزار نظامی دیگر زخمی شد. بر اساس گزارش خبرگزاری اسوشیتدپرس در این مدت حدود ۳۸۴۶ قراردادی آمریکایی نیز کشته شده‌اند.

شنبه بیست و یکم شهریور ۱۴۰۵-دوازدهم سپتامبر ۲۰۲۶